از جمیع موجودات و حکمت ذات او جل شانه و چه تدبیر مظهریت اسما و صفات بنود پیش طاق صنعت صنوت اثر چون
رفعت جاهیت دقایق علوی و دقایق سفلی خبر بالای آنها نداد حضرت ب لباس فضل که خیاط صنع الهی آراست چه شد مدام
همین بر قد تو آمد راست ۲ دوم آنکه خلیفه راست صورت و معنی اما از روی صورت وجود او دلیل عدم نیست چنانچه دلایل
وجود بانی ذات ممکن علامت ذات و جهت و صفات محدث او نشانهٔ صفات قدیم حقیقت و خدا تمیش خلق و قدرت
حق دان و منعنها چون حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام برین قیاس کن از انفاس تبرک سلطان ولد است
قدس سره که حق تعالی چون آدمی را پیدا فرید قابلیت آنش داد که او را بشناسد پس از هر صفت پی پایان خود اندک اندک در او
تعبیه فرمود تا از ان اندک آن بسیار بی نهایت را فهم تواند کردن چنانچه از تشتی گندم انبار یر او اندوزه آب بحر را
پیمانهٔ او تا معلوم شود که پیمانهٔ چه چیز است و همچنین تشنه والی دکویا یابی و توانا فی الاعمال نهایة له ب خلق را حق چو ساخت
ز ظلمت نور شان بخیت بر سر زر حجت ۲ اندر ایشان نهاد گوهرها از صفات قدیم و علم و سخا تا تو در خود صفات آنجا
ز صفاتش ذات او بینی همچو عطار کز بهر انبار ۲ اندر دکان و در انبار ۲ اندکی کرد بسیار او همه را در دو بیکبار او
گر چو وطلبها بود اندک عالمی زان بداد آن بیشک هست دکان حق تر انسان ۲ اندر و نقش صفات از حسن پس بوذر خود
سپاس صفات خدا گر چه اندک بود بدان رفعت ۲ که چو ساست آن صفات نیز سیر کن زان قبیل سوی کبیر ز زین صفات
رسوی اصل مکن اندر جهان مرا تو فضل و صاحب سلسلة الذهب غلد بیان ارشاده اشاره ۲ بدین معنی میفرماید نظم یک صفت هست
بصفات خدا که نه ذوات او بود پیدا هم سمیعست و هم علیم و بصیر متکلم مرید و حی و قدیر همچنان از حقایق عالم پیرهنی
در بود عالم پس آدمی خلیفه حق باشد از صورت و صفت اما آنکه معنی خلیفه است از آنجهت تواند بود که در عالم اصبح مصباحی که از
نور مستغنی باشد از انوار صفات عظمت و جبروت مظاهر طاهر انحاس پذیرفته دیست مکن مصباح سر انسانی آمده
قبول فیض صمد است مصباح سر شمس قلب یعنی در زجاجهٔ قلبش بازیب روح در مشکوت جسد کاذر نیا صفی
و لولم تمسسه نار نعم ای چراغ غلد زین مشکوت منظم سر بر از تا شوی نور علی نور که مسته نار ۲ و حقیقة این کلام پر وحی که از این
مقام پاشد آنست که در فصوص فرمود که حق سبحانه و تعالی در مرتبهٔ دل انسان کامل که خلیفه دوست تجلی میکند بعکس انوار
تجلیات از آینهٔ دل و بر عالم فایض میکرد و به وصول فیض آن باقی میماند و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند
از حق تعالی تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه بوسطهٔ اسما و صفاتی که این موجودات مظاهر و محال است و ای اندیشه عالم
بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ مینماید و دم که این انسان کامل در وی هست هیچ معنی از صفاتی از باطن و ظاهر بیرون
نیاید مگر بکلام و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر او مراد اگر چه این کامل در حال غلبه بشریه نداند و الجواز که خود نداند و بکرات
و در چکونه زر اند ب ندانست تحقیقت که در جهان چه مانی ۲ جهان و هر چه در وست صورت و تو جانی ۲ ای عزیز این قبیل
صورتیست جسمانی و معنی روحانی بجسم از عالم ملک است و بروح از عالم ملکوت و چیتین باشد ب بلنش و محیط و حدت ترین

ظاهرش خشک لب بسال ذوق بجهد نشاند و عامیت از حق سبحانه فرامیکرد آنچه عامی مملکت عالم را باید بجهت انتشار بسیار
بدیشان میرساند بدین وجهت مرخلافتش مقام می یابد و نیز مرفردی از افراد انسان را از این خلافت سفری هست که بدان
بتدبیر آنچه بدو متعلقست قیام مینماید چون تدبیر سلطان در مملکتش تا بجه صاحب منزل در منزلتش ادای می تدبیر شخص است بدن
خویش این عضو بها فرزندان آدم الطیرین داشت از والد کبرا ملکست خلافت عظمی انسان کامل رست ب از پشت
پادشاهی سجود چیز تسلی ملک پدر بکجای می پنداره باشد ۲ تو گوهری منعقد در کاه کل گرفت ۲ اگر رخ دکل بشوی ای خوش اتفاق
چه باشد ۲ و بعد از آنکه مراد حق تعالی از آفرینش این خلیفه اظهار اسما و صفات خود بود و هر آینه ملوک بخاری را نشاء و کار بی پایان
ملایک را دراکت همینی بوده زبان طعن برادر میان کشاده و نصب و خونریزی کواهی دان آغاز نهاد ند قالوا گفتند فرشتگان
کوفی طب بودند و فی ظاهر بحر اقتصاد آن نکیت که قایل لکن قیل پس بوده باشد چه بگلو اگر گذرت عجب فطلت آنانیت او الجد و حجت
در هر یک اثر کرده بود و کفایت آن تاثیر حباب نور عزت شده و آن حالی از نهاد و هر یک نوع بنداری سر بزدن گرفت
با بجهت اگر عبادت پریشان آسمان بود در زمین نخواهد که آسمان عمو کنند یا اگر ریاست و حکومت خمیه بست
یا بطبع و غول از هر مل که باشد کرده و چون ذکر خلیفه شنیدند گفتند اتجعل آیا می آفرینی فیها در زمین من یفسد که کسانی
که فساد کنند فیها در زمین آنجا همیست هر چیز یسفک الدماء خونها و امثال کو یکر را چه حق تعالی
ارواح عامی خصیص کرد بجهت عظمت حرم او گفت لا تمرا و از افساد کو است ملیکه از جنابها و آدمی و چیز با گفتند یکی خود
و آن تقبیح حقارت است و دیگر سفک دماء و آن جنایت بود و در حق خلق و از زین در جنایت بزرگتر تصور نشود اگر در زمین
قول این ملیکه در مقام طعن آدمی بوده باشند در تلاویلات علم الهدی نه کو است که بعضی گفته اند تعرض بر این قول ایشان
و نیل اگر چه کلام با هم جماعت نه ذکر شده و در تاریخات عرب هست که واحد اخطب کسند و مراد جماعت باشد و بر این
نیز میتواند بود و این سخن مشهور نیست انداز کار رود بر نیست زیرا که ملیکه در اهل یک و مسه بدل عباد و کمون و از شان این
نوع پستانی نیاید و اگر این سخن ایشان گفته باشند چنانچه قول جمهور است نه بر وجه طعن و حسد و عیب و نخست بوده
نه عرض از حکم داشته اند نه غرض بر حکمت ملیکه از روی استکشاف مقام بود یعنی چه باشد که وجه خلافت
این نوع کسان بر ایشان ظاهر کردد یا بر سبیل تعجب بود چه استخلاف برای عمارت ارض صلح آن باید و چون مصلحت باشند
از ایشان صلاح و اصلاح نیاید یا متعجب بود از استخلاف اهل معصیت بجای اهل طاعت و گفته اند اینجا حذفی است تقدیر کش
اینکه اتجعل فیها کذا و کذا اهتجعل ملیکه بدین صفت فی آفرینی یا نه برین وجه حق یکنی و حقیقت آنست که این سوال
از ملیکه طلب حکمت خلافت بود و سوال حکمت چار است چنانچه از دو و حوالی یکند که خلافت الخلق و حق
سبحانه از صنعتها صحابه چه خرید و گفت قد کفت علیکم الفقال نه بر وجه اعتراض یکفتند که خدایا چرا بر ایشان
که قتال کنیم ملیکه طلب نوع عجایب زیرچه و حکمت جماد و فواید آن میکردند و اینجا نیز این مسئله و شکاه از اشکل سیمه

Copyright © Aligarh Muslim University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)